**عشق و رستاخیز: تأثیر اندیشه کی یرکگارد بر سینمای تئودور درایر**

**حقدوست، سعید**

سینما از دیرباز برای‏ انتقال مفاهیم خود از آموزه‏های دینی‏ استفاده کرده است. آثار کارگردانانی چون‏ اینگمار بر گمان،آندره‏ تارکوفسکی،روبر برسون و کارل تئودور درایر از این‏گونه‏اند؛مایه‏های اساسی آثار آنها را می‏توان در«اکنون جاودانه»یافت. آنها فیض خدا را جاودانه می‏دانند؛پس‏ ایمان بدان نیز باید از خصلتی فراسوی زمان‏ برخوردار باشد.رنج،اندوه و درد زندگی‏ انسان امروزی که بیرون زمان است.نمایش‏ تنهایی و دشواری هستی آدمی،باید در «اکنون جاودانه»به گونه‏ای تجریدی شکل‏ گیرد تا مجموعه دردهای معنوی آدمی را بشناساند.روش ایجاز در زیبایی‏شناسی این‏ کارگردانان تنها به وسوسه نوآوری هنری‏ ایجاد نشده است بل،رابطه‏ای ژرف با بینش‏ عارفانه و باطنی آنها دارد.موضوع تمامی آثار آنها تصور هستی‏شناسانه جدیدی از موقعیت‏ انسان معاصر در جهان و جدال درونی است. رنج تمامی آنان-این انسان‏ها-پیش از هر چیز درونی است و تماس آنها با جهان خارج‏ بهانه‏ای برای کاوش درد معنوی آنهاست.در اندیشه آنان«همه چیز فیض خداست».

در این نوشتار،به بررسی آثار کارل تئودور درایر می‏پردازیم که آشکارا دغدغه‏های متفکران‏ مسیحی را در آثارش بازنموده است.از میان‏ این متفکران،تأثیر سورن کی‏یرکگارد بر درایر، بسی روشن است و از میان آثار این فیلمساز «اردت»(کلام)نمونه‏ای مثال زدنی است.

درونمایه آثار کارل تئودور درایر متعدد است و از میان آنها«عشق»و«ایمان»واجد جلوه‏های‏ گوناگونی است.طرح عشق و ایمان در کانون‏های‏ تعصب،نشان‏دهنده تضاد همیشگی او با«هرگونه‏ تعصب»است.برای درک و شناخت صورت‏های‏ مختلف این مفاهیم نزد درایر،بررسیر فیلم‏هایش‏ بهترین مرجع‏اند.در این بررسی،ابتدا سیری‏ می‏کنیم در آثار او(6 فیلم)بین سال‏های 1920 تا 1964 و سپس،از این میان تأثیر سورن کی‏یرکگارد بر فیلم«اردت»(کلام)که نمونه‏ای مثال زدنی و کامل‏ از این تأثیرپذیری است را مورد تدقیق قرار می‏دهیم.

\*بیوه کشیش(1920)

این فیلم،داستان یک فارغ التحصیل مدرسه‏ الهیات است که در مسابقه موعظه‏گری شرکت‏ می‏کند.جایزه این مسابقه،زندگی در محیطی‏ روستایی است؛جایی که او می‏خواهد ساکن شود و با نامزدش عروسی کند.او مسابقه را می‏برد ولی‏ می‏فهمد که بنا به قانون محل باید با بیوه کشیش‏ قبلی ازدواج کند.(به روایتی او چهارمین شوهر این‏ پیرزن 77 ساله،به نام دیم مارگارت است).

کشیش(فارغ التحصیل مدرسه الهیات)کم‏کم‏ نامزدش را هم به اسم اینکه خواهرش است به خانه‏ می‏برد و هر دو سعی می‏کنند مرگ پیرزن را جلو بیندازند ولی وضعیت کمی متعادل‏تر می‏شود؛تا اینکه طی حادثه‏ای برای نامزد جوان،دیم مارگارت‏ به عمق علاقه این دو عاشق پی می‏برد و این راز را فاش می‏کند،و نیز این موضوع را که او هم مجبور بوده است برای ازدواج با شوهر اولش،منتظر مرگ‏ بیوه قبلی بماند.دیم مارگارت برای آخرین بار در اطراف زمین‏های خانه‏اش قدم می‏زند؛گویی با اموال و خاطراتش خداحافظی می‏کند و بعد دراز می‏کشد تا خود را تسلیم مرگ کند.مارگارت‏ لحظه‏ای که بر مزار اولین شوهرش می‏نشیند، می‏گوید:«خدایا ما را ببخشد؛ما خوشبختی‏مان را با آرزوی مرگ دیگری بنا می‏کنیم».

در این فیلم،«تعصب»در شکل قانون ازدواج با بیوه کشیش قبلی است.درک مارگارت از احساس‏ زوج جوان به دلیل تجربیات قبلی‏اش باعث می‏شود که این شکل از تعصب،دوامی نداشته باشد.در این‏ فیلم،درایر همانند آثار بعدی‏اش به عشق و زندگی‏ می‏پردازد.هرآنچه مانع عشق بین انسان‏ها یا انسان و خدا باشد،شکلی از تعصب است؛اگرچه این تعصب با فهم مارگارت دوامی نمی‏یابد و باعث رستگاری همه‏ شخصیت‏های فیلم می‏شود.

\*مصایب ژاندارک(1928)

بررسی جایگاه زن در کانون تعصبات مذهبی‏ سخن اصلی این فیلم است.تعصبات مذهبی‏ شدیدترین و سخت‏ترین نوع تعصب در آثار درایر هستند؛«تعصب میان دو دسته مذهبی چیزی‏ است که من هیچگاه دوست نداشته‏ام و به هیچ‏وجه‏ آن را نخواهم پذیرفت»1.ژان محاکمه می‏شود، چون عشق و ایمان او از نظر کلیسا جادویی است و نه یک عشق الهی.درایر به شکلی گذرا اشاره کرده‏ است که ژان را کلیسا به عنوان بدعت‏گذار در دین‏ نمی‏سوزاند بلکه ابتدا او را به عنوان بدعت‏گذار طرد می‏کند و بعد تحت اختیارات حکومتی و به‏ عنوان یک جادوگر می‏سوزاند.قضاوت که همگی‏ کشیش‏اند،سعی دارند به ژان بفهمانند که‏ صداهای غیبی و نور الهامی که او از آن صحبت‏ می‏کند منشأ غیر الهی دارد.هم از این‏رو است که‏ کشیش می‏پرسد:

-چگونه این قدر مطمئنی که این صداها از طرف‏ خداوند است؟

ژان:چگونه این‏قدر مطمئنی که صدای من از طرف شیطان است؟

دادگاه(کلیسا)و قاضی‏ها(کشیشان)این تعصب‏ را دارند که تنها مرجع دین‏اند و ایمان و علم به‏ خداوند،نزد آنهاست.پرسش‏های بالا به شکل‏های‏ مختلف در طول فیلم تکرار می‏شوند اما حرف ژان‏ این است:«فکر می‏کنم صداهایی که می‏شنوم از فضل شما مقدس‏تر است».در آخر ژان شهادت را می‏پذیرد.در جواب کشیش که به او می‏گوید:«تو تنها می‏مانی...تنها»،ژان پاسخ می‏دهد:«بله،تنها با خدا».مصایب ژاندارک،شرح عشق و ایمان در تقابل‏ با تعصب و قشری‏گری است.درایر درباره این فیلم‏ می‏گوید:«می‏خواستم سرودی را به نمایش بگذارم‏ در باب پیروزی روح بر زندگی»2.

\*اردت(1965)

درایر نزدیکی خود را به اندیشه‏های کای مونک که‏ اردت براساس نمایشنامه او ساخته شده است،این‏ طور تعبیر می‏کند:

«من هنگام ساختن«اردت»وقتی خودم‏ را به تصورات کای مونک نزدیک حس کردم، بسیار شاد شدم.او همواره به خوبی از عشق سخن‏ می‏گوید؛مقصودم عشق به‏طور کلی است؛عشق‏ میان انسان‏ها و نیز عشق در ازداوج،ازدواج حقیقی. کای مونک،عشق را تنها زیبایی و افکار خوبی که‏ می‏تواند زن و مرد را به یکدیگر پیوند دهد،نمی‏داند بلکه آن را پیوند بسیار عمیقی نیز می‏داند.و بدین‏ لحاظ میان عشق آسمانی و عشق زمینی تفاوتی قائل‏ نمی‏شود...آنچه در کای مونک زیباست این است که‏ او می‏فهمد که خدا این دو نوع عشق را از یکدیگر جدا نمی‏کند.»3

مضمون اصلی«اردت»تقابل میان کیش‏داری‏ و دین‏داری است؛یا به معنای دیگری تضاد میان‏ ایمان به مسیح و تظاهر به مسیحیت.در این فیلم‏ بورگن پیر نماد نوعی خاص از تظاهر به مسیحیت‏ و کیش‏داری و پیتر خیاط نماد نوعی دیگر از کیش‏داری است.پیتر درباره اعتقاد بورگن می‏گوید: «چنان‏که من شنیده‏ام تو می‏گویی که به گونه‏ای‏ روشن و شاد از مسیحیت معتقدی درحالی‏که ما -مرگ‏پرستان-کشنده شادمانی هستیم.اما اگر تو از زمره مسیحیان شادمان هستی،پس چرا هرگاه‏ ما تو را می‏بینیم چنین اندوهگین و خسته‏ای؟اما من‏ خود را سبک و آزاد احساس می‏کنم چرا که می‏دانم‏ مکانی در بهشت به انتظار من است»4و بورگن در مقابل،کیش پیتر خیاط را این‏گونه معرفی می‏کند: «و تو!این حرف را درباره ایمان من و تو وجود دارد؟تو فکر می‏کنی که مسیحیت یعنی داشتن قیافه بدبخت و شکنجه خویشتن اما برای من مسیحیت به معنای‏ شادی زندگی است.ایمان من شادی زندگی‏ام را از پایان هر روزبه‏روز دیگر امتداد می‏دهد،درحالی‏که‏ ایمان تو تنها به معنای انتظار مرگ است.ایمان من‏ گرمای زندگی است و ایمان تو سرمای مرگ؛همین‏ روزها بر تو آشکار خواهد شد که ما در پی نور راستین‏ هستیم»5.

آنها بیش از اینکه به دنبال حقیقت مسیح باشند، دچار نوع خاصی از تعصب نسبت به زندگی شادمان‏ و مرگ پیروزمندانه‏اند.پسر بورگن می‏خواهد با دختر پیتر خیاط ازدواج کند اما تعصبات بی‏ریشه‏ خانوادگی مانع است.آنها با اعتقادات خود،نفی‏کننده‏ عشق میان انسان‏هایند؛امری که درایر در تمامی‏ آثارش به آن ارج می‏نهد.

در اندیشه‏های کی یرکگارد نیز مخالفت با کیش‏داری در مقابل دین‏داری،اهمیت شایانی‏ دارد.او با مسیحیت رسمی کلیسایی به هر شکل آن‏ مخالفت داشت و می‏گفت:«دشمنی قاطع و صریح‏ با دیانت،بهتر از چنین مسیحیت»قلابی و سست‏ و وارفته است.کی‏یرکگارد مخالف«مسیحی بودن» و مدافع«مسیحی گشتن»است و میان این دو به‏ نظر او تفاوتی فاحش هست.به نظر او مسیحی بودن، غیر از مسیحی گشتن است؛مسیحی بودن،همان‏ کیش‏داری است و مسیحی گشتن،رو به سوی‏ حقیقت کردن و دین‏داری است؛مسیحی بودن، مقام است و مسیحی گشتن،طریقت و حقیقت؛مسیحی بودن غسل تعمید یافتن است و مسیحی گشتن،شست‏وشوی خود و غسل رسمی‏ تعمید؛مسیحیت موجود شریعت است و حقیقت، در گذشتن از این مسیحیت؛مسیحی بودن،غایب‏ بودن از حق است و مسیحی گشتن،در حضور حق‏ و فراروی حق بودن.6

در«اردت»،بورگن و پیتر هر دو نشانه‏ای از دو گروه از کیش‏داران‏اند که فقط مسیحی هستند.آنها خود را مدافع و زنده نگه‏دارنده مسیحیت می‏دانند؛ درحالی‏که اطرافیانشان یا از ترس آنها و یا از روی‏ بی‏میلی،به مذهب و کیش آنها نگاه می‏کنند.میکل‏ -پسر بزرگ بورگن-درباره اعتقاد پدرش می‏گوید: «اما من از این همه خداپرستی او سردرنمی‏آورم». این اندیشه متفکر دینی دانمارکی-کی‏یرکگارد- تأثیر بسیاری در آثار درایر دارد.تمام تقابل درایر در آثارش با تعصب مذهبی،همین تفاوتی است که او نیز بین مسیحی بودن و مسیحی گشتن می‏گذارد. کی‏یرکگارد جریانات رسمی کلیسا را این‏طور تعبیر می‏کرد که«امروزه مسیحیت وسیله فضل‏فروشی‏ پروفسورهاست و این عنوان«پروفسور»عنوانی‏ شده است«همه کسی»»7.

مسیحیت پروفسور مآبانه از یک‏سو و کفر و الحاد از سوی دیگر،اصل مقصودشان یکی شده است و آن عبارت است از زیر و بر کردن بنیاد مسیحیت‏ حقیقی و حقیقت مسیحیت.اینجاست که کافری‏ و دین‏داری مفاهیمی مساوی دارند.«ما که جرأت‏ می‏کنیم خود را مسیحی بنامیم،فهم و درایت‏ مسیحت مستلزم به دل دریافتن است نه حصول‏ دانش عقلی درباره آن»8.و اینامر نه تنها آسان‏ نیست بلکه بسیار صعب و دشوار نیز هست؛«راه‏ مسیحیت،مشکل راهی است»9مسیحیت‏ حقیقی مقتضی جذب و دفع مستمر و مداوم است؛ یعنی دشمن‏وار از آن گریختن و عاشق‏وار به آن‏ رو کردن.کشیدن بار امانت مسیحیت تنها آنگاه‏ آسان و ممکن است که هربار دیگری را از دوش‏ افکنده باشیم و این خود مشکلی است که قدرت و همت می‏طلبد.

در فیلم«اردت»،یوهانس تنها کسی است که به‏ دنبال حقیقت مسیح است و سعی دارد بار امانت‏ مسیح را با زنده کردن دوباره حقیقت آن حامل‏ باشد.او تنها کسی است که مسیحی گشته است. نکته قابل تأمل در اشاره مستقیمی است که درایر به تأثیر اندیشه‏ها و آثار کی‏یرکگارد بر یوهانس دارد. همه یوهانس را مجنون می‏دانند و در جایی کشیش‏ علت این جنون را می‏پرسد.

کشیش:آیا آنچه رخ داد،عشق بود؟

میکل:خیر،خیر،سورن کی یرکگارد بود.

کشیش:چرا؟چطور ممکن است؟

میکل:خوب،او الهیات می‏خواند.منظورم یوهانس‏ است‏10.

یوهانس با آشنا شدن با اندیشه‏های کی‏یرکگارد متحول و شوریده می‏شود و همچون مسیح موعظه‏ می‏کند.او خود را«مسیح بازآمده»می‏داند.

یوهانس:«نفرین بر همه شما باد!چرا که به من‏ باور ندارید؛به من که مسیح بازآمده‏ام؛که با فرمان‏ او به سوی شما آمده‏ام؛او،که آسمان‏ها و زمین را آفریده است.به راستی به شما می‏گویم،روز داوری‏ نزدیک است.خداوند مرا پیامبر خویش دانسته‏ است.نفرین بر آن‏که باور ندارد زیرا تنها آنان که‏ مؤمن‏اند به قلمرو بهشت درمی‏آیند.آمین»11. شوریدگی‏ها و خطابه‏های پرشور یوهانس در مخالفت با مسیحیت دروغین و کلیسا،یادآور سخنان کی‏یرکگارد هستند:

«ما نیز به همراه کلیساییان در این بازی‏ جنایت‏آمیز سهیم هستیم.اربابان کلیسا و کشیش‏ها آخرین بقایای سرمایه مقدس ایمان را به باد داده‏اند. کلیسا تماشاخانه شده است؛حقیرتر و ناچیزتر از آن،زیرا لا اقل تماشاخانه خود را وقف همان چیزی‏ می‏کند که برای آن بنیان شده است»12

یوهانس:«...و کلیسای من در زمین چنین‏ می‏گوید...کلیسایی که به من خیانت کرده است و مرا به نام خودم کشته است.من اینجایم و شما مرا دیگر بار دلسرد می‏کنید.عاقبت ناچار خواهید شد که برای بار دوم مرا به صلیب بکشید».

گویی این سخنان از یک اندیشه سرچشمه‏ می‏گیرند؛هر دو در مخالفتی سخت با مذهب‏ بدون حقیقت،قیام کرده‏اند و فغان سر داده‏اند. از دید کی‏یکگارد مسیحیت عصر حاضر نوعی‏ عافیت‏طلبی و بی‏دردی دارد؛«معنی سر سودای‏ انسانی،به دستاویزی برای توجیه بی‏همتی و بی‏دردی و حظّ نفس و عافیت‏طلبی تنزل پیدا کرده است؛درحالی‏که مسیحیت اصیل بنیانش‏ بر زیروزبر شدن بنیاد هستی عافیبت‏طلبانه است نه‏ تحکیم آن؛دریغا که جای خود را به مسیحیتی داده‏ است که نظام موجود و مستقر را با تعمید آنها به نام‏ مسیح تثبیت و تأیید می‏کند»13.در«اردت» یوهانس از اعتقاد مسیحیان به مسیح مرده و نشناختن حقیقت زنده او لب به شکایت می‏گشاید؛ همانند سخنانی که در انجیل از مسیح(ع)نقل‏ شده است:

«و حال آنکه خدای مردگان نیست،بله خدای‏ زندگان است زیرا همه نزد او زنده هستند»14.

و یوهانس:«تو ای منادی ایمان که خود از ایمان‏ بی‏بهره‏ای،مردم به عیسای مرده باور دارند و به‏ عیسای زنده ایمان نمی‏آورند.به معجزات من در 2 هزار سال پیش باور دارند،اما به خود من،اکنون‏ بی‏اعتقادند،من باز آمده‏ام تا به حضور پدر خویش در بهشت شهادت دهم و معجزه بیافرینم».

یوهانس همچون کی یرکگارد،در عصر خویش‏ خود را منادی‏ای می‏داند که مردم را به حقیقت‏ مسیح دعوت می‏کند.کی‏یرکگارد نیز خود را تنها کسی می‏دانست که با نوشته‏هایش می‏خواهد مردم‏ را نسبت به خطرات تفکر فلسفی هگل و کلیسا و رمانتیک‏ها آگاه کند.در آثار درایر،تاختن و تقابل‏ با فلسفه و عقل در مقابل ایمان حقیقی و عشق دیده‏ نمی‏شود؛اما مقابله همیشگی‏اش با هرگونه تعصب‏ ستودنی است.در این فیلم مخالفت بورگن پیر و پیتر خیاط با ازدواج بچه‏هایشان به خاطر تعصبات‏ بی‏معنای مذهبی است.پیتر:اشکال شما چیست؟ شما مسیحی نیستید.آندرسن:من مسیحی نیستم؟

پیتر:شاید شما ایمان داشته باشید اما ایمان مرا ندارید؛آنچه من می‏خواهم،ایمان ماست‏15.

از سویی عدم آگاهی و باور آنها به معجزه نشان‏ می‏دهد که آنها نه به یک مسیحیت زنده بلکه به‏ نوعی از شریعت بدون حقیقت باور دارند.

درگیری‏های تعصب‏آمیز دو خانواده بر سر ازدواج،با مرگ«اینگر»به اوج می‏رسد؛گویی در مقابل مرگ،همه باورهای بی‏اساس رنگ می‏بازد. از این به بعد در مقابل مرگ اینگر به نوعی از حالت تسلیم‏ آنها در مقابل مرگ اینگر به نوعی از حالت تسلیم‏ می‏رسند و به عجز خود در مقابله با این پدیده(مرگ) پی می‏برند.اما یوهانس با ایمان و عشق می‏خواهد یک‏بار دیگر معجزه مسیح را تکرار کند و همچون‏ مسیح،با اذن خود،مرده‏ای را جان بخشد؛

«عیسی بدو گفت من قیامت و حیات هستم؛هرکه‏ به من ایمان آورد اگر مرده باشد زنده گردد و هرکه‏ زنده بود و به من ایمان آورد تا به ابد نخواهد مرد.آیا این را باور می‏کنی؟او گفت:بلی!ای آقای من.ایمان‏ دارم که تویی مسیح،پسر خدا،که در جهان آینده‏ است»16.

در این کلام عیسی نیز ایمان آوردن ما،رستن از مرگ است.یوهانس نیز می‏داند که معجزه زنده کردن‏ اینگر وقتی تحقق خواهد یافت که به‏ او ایمان داشته باشند.یوهانس‏ می‏داند که برای خداوند،زنده کردن‏ کار مشکلی نیست.

یوهانس:هیچ‏یک از شما به این‏ فکر نیفتاد که از خداوند به التماس‏ بخواهد تا اینگر را بازفرستد؟

بورگن:یوهانس!تو خداوند را به‏ مسخره گرفته‏ای.

یوهانس:خیر،این شمایید که با ایمان نابسنده خویش خداوند را به‏ سخره گرفته‏اید.اگر به درگاهش دعا می‏کردید،می‏شنید.کلمه دعا،اینجا مترادف با ایمان و طلب از حقیقت و رودرروی او ایستادن است؛و یوهانس می‏داند که‏ هیچ‏کس در آن میان،این ارتباط را با خداوند ندارد. این اندیشه‏های درایر درباره یوهانس،نزدیک به‏ اندیشه‏های کی‏یرکگارد درباره ابراهیم(ع)شهسوار ایمان در آثار اوست.در پاسخ به این سؤال که ایمان‏ چیست و چه کسی می‏تواند ادعای داشتن ایمان‏ کند،پاسخ کی‏یرکگارد این است:«کسی که مانند ابراهیم(ع)-پدر ایمان-معتقد و مؤمن باشد که‏ برای خداوند هر ناممکن،ممکن است»17.آنچه‏ ابراهیم(ع)باور داشت،در یک کلمه خلاصه می‏شود: محال (Absurde) و در یک جمله می‏توان‏ شرحش کرد:«آنچه برای بشر محال است،برای‏ خداوند چنین نیست».

لب اندیشه کی‏یرکگاردی درباره ایمان این‏ است که با باور به امری محال،آن را ممکن بدانی. در ارادت،یوهانس از مارن که دخترکی خردسال‏ است می‏پرسد که آیا او به زنده کردن اینگر ایمان‏ دارد؟مارن در پاسخ به او می‏گوید که آری.یوهانس‏ احساس می‏کند که نیرویش بازگشته.رو به کودک‏ خردسال می‏کند و می‏گوید:«سپس به مادرت بنگر، آنگاه که نام مسیح را به زبان می‏آورم،او بر خواهد خاست».در واقع،در اینجا مارن و یوهانس با باورشان‏ به امری محال،آن را ممکن می‏کنند؛یعنی همان‏ تعبیری که کی‏یرکگارد از ایمان داشت.یوهانس‏ و مارن باید به یکدیگر ایمان داشته باشند تا امکان‏ دوباره وقوع دم عیسوی تحقق یابد.سرانجام، یوهانس به مسیح متوسل می‏شود و با حالتی از جذبه‏ و شور به طرف اینگر می‏رود که در بستر مرگ آرمیده‏ است.

یوهانس:اینگرا به نام عیسی مسیح به تو می‏گویم، برخیز18.

اینگر،مجددا زنده می‏شود و یک‏بار دیگر حقیقت‏ مسیح تحقق می‏یابد.میکل برادر یوهانس که‏ شخصی است بی‏ایمان(اما با دلی پاک)به معنایی‏ حقیقی و تازه از ایمان و زندگی دست می‏یابد و در نهایت،دین‏داری در مقابل کیش‏داری پیروز می‏شود؛چون ایمان از سنخ کشف و شهود و وحی‏ عام است نه از مقوله عقل مشترک و تحقق آن امری‏ است خلاف انتظار،نه امری حاصل از تمسک و اختیار آدمی.یوهانس را همه دیوانه و مجنون می‏پنداشتند؛ همچون ابراهیم(ع)در کتاب«ترس و لرز»که‏ «ابراهیم از لحاظ اخلاقی و عرف عام،قاتل سنگدلی‏ بود و حال آنکه در برابر خداوند،«پدر ایمان».

اردت فیلم جسورانه‏ای است.زمانی‏که د ر سینما اومانیسم و الحاد سخن اول بود،ساختن فیلمی‏ این‏چنین و زنده کردن و باوراندن معجزه دینی،کاری‏ جسورانه و بس دشوار می‏نمود.

اردت تمامی دیدگاه‏ها و اندیشه‏های درایر را چه در باب انسان و ایمان و چه در باب سینما به‏طور متوازن‏ دارد؛فیلمی کامل از لحاظ سبک و معنای مفاهیم‏ عشق الهی و عشق دینی به گونه‏ای متعادل در کنار هم و تحلیل ارتباط این دو عشق(عشق یوهانس‏ به مسیح و عشق میکل به اینگر).مسئله تعصب و قشری‏گری و رد آن(بورگن و پیتر)و پرداختن به‏ مسئله رنج و ایمان و ارتباط آن با دین‏داری و معرفت‏ یافتن(حالات روحی یوهانس)همگی در کنار هم‏ تحلیل شده‏اند.

\*خدای من

هگل پایه‏گذار عمده الهیات لیبرال‏ است و کی‏یرکگارد نمونه کلاسیک‏ شورش الهیات ریشه‏گرا علیه آن و تلاش برای بازگرداندن جدیت به دین، کی‏یرکگارد دشمن سوگند خورده‏ همه کسانی است که می‏پندارند دین، فرد بشر را در«کل»بزرگی ادغام‏ می‏کند و تضادهای حیات به‏طور عینی در این کل بزرگ حل می‏شود.او از هر چیز عینی،متافیزیکی،کیهانی‏ و تاریخ-جهانی(در امر دین)بیزار است.اصرار می‏ورزد که مسیحیت‏ از امت خود می‏خواهد که وظیفه‏ اساسی زندگی انسان را-که فردیت یافتن است‏ -انجام بدهند و مسیحیت نباید به هیچ‏رو آن‏چنان‏ عرضه شود که گویی می‏خواهد بار این مسئولیت را از شانه ما بردارد.هرگونه حل و فصل عینی،متافیزیکی‏ و موعود در زمینه تنش‏ها و تعارضات روح در زندگی، گرچه کار را بر ما آسان می‏کند،اما آن را باید وسوسه‏ انگاشت و با آن جنگید.کی‏یرکگارد در صدد است‏ که از اندیشه‏های عینی درباره خدا آن‏قدر را برود که برسد به مفهوم آغازین خدا یعنی به خدای‏ «من»،مقصود حیات من،هدف و تکلیف معنوی‏ من؛و این«خدای من»وجودی متافیزیکی نیست‏ بلکه بیانگر تعهد دینی من به آرمان زندگی‏ام است. کی‏یرکگارد نشان می‏دهد که راه بازگرداندن جدیت‏ و عمق دینی به زندگی آن است که جنبه کیهانی و متافزیکی ایمان لاهوتی را کنار بگذاریم و ایمان به‏ خدا را ذهنی و وجودی کنیم.برای تحقق این مقصود اونا-واقع‏گرایی مدرن را پیش می‏نهد؛ولی وظیفه‏ آزاد کردن ایمان از اسارت واقع‏گرایی سخت جانفرسا بود و کی‏یرکگارد تا حدی،فرسودگی و آشفتگی‏ درونی از خود بروز می‏دهد و همین بود که بسیاری‏ از مردم را از وی راند.

کی‏یرکگارد ظاهرا می‏خواهد به ما بگوید که‏ خدای ما اگر احیانا در برابر تنش‏های معنوی حیات‏ ما راه‏حل‏های عینی متافیزیکی فراهم می‏آورد،از دینداری ما می‏کاست.در آن حال دوگانگی‏ها را به‏ گردن خدا می‏انداختیم و همساز کردن آنها را از خدا می‏خواستیم؛درحالی‏که این به نظر کی‏یرکگارد کفر است و می‏گوید مسیحیت در سوی مخالف حرکت‏ می‏کند.به عقیده او مسیحیت از پیروانش می‏طلبد که انفسی (subjective) بشوند.دوگانگی‏ها و تنش‏های زندگی را نباید کنار زد و به‏طور متافیزیکی‏ حل و فصل کرد بلکه باید آنها را به حد اعلا درونی‏ ساخت و به‏طور ذهنی آزمود و دگرگونی معنوی‏ باطنی را-که مسیحیت می‏خواهد و نوید می‏دهد -حتما از سر گذراند.کی‏یرکگارد به پیروی از لوتر اصرار دارد که همه چیز درونی شود.مسائل دینی باید به‏طور ملموس در وجود انسان،نه تجریدی در فکر او، حل شود.الهیات باید صورت معنویات به خود گیرد. حمله به متافیزیک و عینیت،و رشد تدریجی تفسیر تا-واقع‏گرای ایمان دینی از همین‏جا آب می‏خورد.

اگر این درست باشد،پس منطق درونی خود مسیحیت به دیدی انسان مدار و اراده‏گرا از حیات، به نوعی بشردوستی مسیحی ریشه‏دار،منعطف‏ است.ولی-همان‏گونه که ویتگنشتاین می‏گوید -مسیحیت اینجا روی بند راه می‏رود و باید مراقب‏ هرگام خود باشد؛چون هگل،فویرباخ و مارکس نیز بیرون از مسیحیت در سوی انسان‏گرایی انقلابی‏ «غیر دینی»دقیقا به موازات همین راه روان‏اند و بسیاری از همین استدلال‏ها را به کار می‏گیرند. لغزش از یکی به د یگری خیلی آسان است.شکایت‏ درباره الهیات آزادسازی و درباره الحاد مسیحی‏ هنگامی پیش می‏آید که مردم،به حق یاناحق، گمان می‏برند،بندباز گامی خطا برداشته است.با این‏ حال باید دل به دریا زد و خطر کرد.«متفکر دینی‏ صادق،عین کسی است که روی بند راه می‏رود»؛ لازمه صداقت،راه رفتن روی این بند است و لازمه‏ دیانت،فرونیافتن از آن.تفکر دینی انتقادی باید ماهیت ایمان را بر متعلّق ایمان تقدم دهد و تعریف‏ درست از ماهیت ایمان دینی را نهایت چیزی بداند که می‏توان درباره ماهیت متعلّق ایمان گفت.چنانچه‏ مفهوم معنویت را درست بهفمیم،به مفهوم خدا نیز پی می‏بریم؛چون مقصود ما از ذکر خدا نقشی است‏ که او در شکل دادن به حیات معنوی ما ایفا می‏کند. چگونگی ایمان،چگونگی خدا را نشان می‏دهد.

از این دیدگاه،کی‏یرکگارد ایمان را نوعی ایدئولوژی‏ نمی‏داند بلکه آن را شیوه‏ای از زندگی،تعهدی‏ شورانگیز در راه رهایی از جهان،در راه رستگاری و کمال معنوی قلمداد می‏کند.تعلیمات دینی،خط سیر را تعیین می‏کند؛مسیر«طریق»را برمی‏نماید. آنها را باید به عنوان دستیار،همچون ابزار و راهنما به کار برد.تعلیمات دینی را اگر جزمی دریابیم،ما را سردرگم می‏کنند و چه بسا به صورت توهماتی‏ اسارت‏آور و زیانبار به حال دین درآیند.ولی اگر آنها را معنوی دریافتیم وسیله رهایی درونی می‏شوند.خدا در حالتی«رهاننده»ما می‏شود که احکام دینی از برون،ما را مقیّد نکند بلکه در درون به الهام و هدایت‏ ما بپردازند.

کسی که به خدا با دید متافیزیکی واقع‏گرا می‏نگرد و او را وجودی کیهانی-متعالی در«بیرون و ماوراء» می‏پندارد،پیوسته به این دشواری برمی‏خورد که مقصود ما را از وحدت با خدا و از جادادن خدا در دل خود،چگونه توضیح بدهد.خدای ماورایی‏ چگونه«خدای من»می‏شود و طریق نیل به‏ هویت (selfhood) راستینم را به من می‏نماید؟ ولی اگر معنویت را تقدم بخشیم،ارزش و اهمیت‏ این اصطلاحات را به خوبی درمی‏یابیم؛چون تفکر عرفانی در جهت مخالف تفکر اساطیری و جزمی‏ حرکت می‏کند.تفکر اساطیری واقعیات دینی را برونی جلوه می‏دهد،آنها را عینیت می‏بخشید و به‏ شکل جهانی نامرئی از موجودات و نیروها و علل‏ فراطبیعی رویدادها درمی‏آورد؛سپس فرد مؤمن‏ به خدمت همین چیزها که خودش آنها را مسلّم‏ فرض کرده درمی‏آید.ولی تفکر عرفانی این چیزها را به درون خویشتن می‏برد،آنها را درونی و معنوی‏ می‏کند،اندیشه‏های دین را تنظیمی می‏پندارد.نه‏ توصیفی و می‏گوید اینها اطلاعات ماورای طبیعی‏ در اختیار ما نمی‏گذارند بلکه شکل حیات دینی ما را تعیین می‏کنند.تفکر عرفانی نوعی انتقاد درونی در خود دارد که نفس از طریق آن از بند توهمات جزمی‏ می‏دهد،پاک و منزه می‏شود و روشنایی و آزادگی و خداگونگی می‏یابد.عارف سعی دارد از جزم بپرهیزد و تأکید می‏ورزد که خدا،پیامبران و بهشت برفراز ما نیستند بلکه باید از راه شور و شوق،از راه عشق،از راه‏ اراده در دل یک‏یک ما یافته شوند؛یعنی از راه تزکیه نفس.به همین سبب است که به ما دستور داده‏ شده است که«مگذار چیزی جز نیت بی‏پرده‏ قربت به خداوند به ذهنت راه یابد»؛و این نیت‏ بی‏پرده هیچ نباید باشد مگر«فکری بی‏پرده‏ و احساسی بی‏امان برای وصول به خویشتن‏ خویش»،چون خدا«هستی خود توست و در اوست که تو آنچه هستی هستی»19.هدف‏ متعالی آرمانی معنویت باید خدا باشد.این کل‏ واحد اساسا نه نظام یا ایدئولوژی‏ای جزمی بلکه‏ طرحی است اخلاقی برای رهایی بشر.

به این منوال اگر دین را طرحی اخلاقی و نوعی معنویت بپنداریم،ایمان دینی دیگر با تفکر انتقادی مباینتی نخواهد داشت بلکه‏ برعکس،بی‏درنگ با دین دست دوستی‏ می‏دهد.هر دو خواستار رهایی از خودکامی‏ جهان و از بت‏واره‏پرستی عینیت‏اند؛هر دو این رهایی را از طریق به کار گرفتن نظریه به‏ صورت ابزار نه همچون آلت جزم به دست‏ می‏آورند؛هر دو بر خودآزمایی تأکید می‏کنند و در صددند با شناسایی و از بین بردن موانع‏ درونی،شعور را توسع بخشند و آزادی را پیش‏ ببرند؛هر دو در درازمدت عمیقا انسان مدار هستند؛و حیات در نظر هر دو جست‏وجوی‏ پی‏درپی آرمانی است که هیچ‏گاه نمی‏توان‏ گفت سرانجام نیل بدان تحقق می‏یابد. حقیقت برای تفکر انتقادی،همانی است که‏ خدا برای معنویت است؛به زبان ساده،هدف‏ زندگی.همان‏طور که شوپنهاور به ظرافت‏ گفته است:«آنچه بیش از هر چیز مانع کشف‏ حقیقت می‏شود،ظاهر دروغین چیزها که به‏ خطا راه می‏نماید یا حتی مستقیما ضعف عقل‏ نیست بلکه برعکس،عقیده پیش پنداشته، پیش‏داوری است که به منزله نوعی ما تقدم‏ (a prior) جعلی با حقیقت درمی‏افتد و در این حالت به باد مخالفی می‏ماند که کشتی‏ را به جهت عکس سوق می‏دهد و از سکان و بادبان دیگر کاری برنمی‏آید»20.

تفکر انتقادی می‏کوشد ما را از شرّ خودکامگی‏ نظریه‏هایی که حالت جزمی پیدا کرده‏اند نجات‏ بخشد.روح تفکر انتقادی،همانند«فرزانگی» سبک و نرم و روشن و پویاست.

وینگنشتاین-همچون کی‏یرکگارد-معتقد بود مسیح مرده قادر به یاوری نیست،درحالی‏ که ما به ی اور نیازمندیم.این یاوری،نه از راه‏ نظریه‏پردازی،بلکه از راه عمل دل،یعنی از راه‏ اراده و آتش درون به دست می‏آید.

به هر تقدیر،روح آموزه کی‏یرکگارد و درایر این است که این«عشق»است که رستاخیز را باور می‏کند...آنچه شک را از بین می‏برد، به اصطلاح«رستگاری»است.

\*پانوشت:

(1)-«مصاحبه با کارل تئودور درایر»،ترجمه محمد سعید حنایی کاشانی،فصلنامه سینمایی فارابی،دوره سوم، شماره 2،بهار 1370.

(2)-«اندیشه‏هایی در باب سینما»،کارل تئودور درایر، ترجمه نادر تکمیل همایون،سوره سینما،ش 4:پاییز 1372،ص 346

(3)-منبع ش 5،صص 52-51.

(4)-احمدی،بابک،دو فیلنامه از کارل تئودور درایر(اردت و روز خشم)،فاریاب،ج اول،1364،ص 62.

(5)-همان،ص 65.

(6)-فصلنامه فارابی،پاییز 1377،ص 155.

(7)-همان.

(8)-همان.

(9)-همان.

(10)-دو فیلمنامه،ص 21.

(11)-همان،ص 53.

(12)-همان،ص 34.

(13)-همان،ص 52.

(14)-انجیل لوقا،باب بیستم،آیه 28.

(15)-دو فیلمنامه...،ص 17.

(16)-انجیل یوحنا،باب یازدهم،آیات 27-25.

(17)-دو فیلمنامه...،ص 98.

(18)-همان،ص 100.

(19)-دریای ایمان،ص 309.

(20)-همان،ص 302.

جهان در پرانتز بررسی پدیدارشناسانه«رساله منطقی-فلسفی»ویتگنشتاین

\*رسول عبد المحمدی

1-فرض می‏کنیم هیچ‏چیزی از جهان‏ نمی‏دانیم.همه دانسته‏های فلسفی‏مان‏ از جهان را فراموش می‏کنیم و به روش‏ هرسرل برخی از آنها را بالاجبار در پرانتز نگاه می‏داریم.حال شروع می‏کنیم به‏ خواندن گزاره‏ها و جملات«رساله منطقی‏ -فلسفی»«لودویگ ویتگنشتاین»و سعی می‏کنیم رساله را تنها با استناد به‏ خود رساله تفسیر کنیم.هرگز به دانش‏ فلسفی‏مان رجوع نمی‏کنیم.فرض می‏کنیم‏ هیچ اطلاعی از تفسیرهای گوناگونی که بر این رساله شده است نداریم.نمی‏دانیم در مباحثات پوزیتیویست‏های حلقه وین چه‏ گذشته است و اگر هم می‏دانیم همه آنها را به دست فراموشی می‏سپاریم.همه چیز را فراموش می‏کنیم به جز برخی مفاهیم‏ که آنها را در پرانتز نگاه داشته‏ایم.آنچه‏ در پرانتز نگاه داشته‏ایم معنای واژگانی‏ هستند که داریم با آنها این متن را می‏نویسیم؛یا به عبارتی با آنها داریم فکر می‏کنیم؛و نه بیشتر.هیچ دانش فلسفی‏ای‏ را در پرانتز قرار نمی‏دهیم بلکه آن را کاملا فراموش می‏کنیم و نسبت به آن در شک‏ دستوری قرار می‏گیریم.ولی به عنوان‏ مثال اولین واژه‏ای که در متن رساله با آن برخورد می‏کنیم،واژه«جهان»است‏ که باید معنای آن را در پرانتز نگاه داریم، چون بدون آن امکان آغازیدن خوانش این‏ متن وجود ندارد.ولی معناهای فلسفی و بار فلسفی‏ای که این واژه می‏تواند در ذهن‏ ما داشته باشد را به فراموش می‏سپاریم.و بدین‏گونه تفسیر رساله منطقی-فلسفی را آغاز و به واکاوی آن تنها و تنها با استناد به‏ خودش می‏پردازیم.

روش این پژوهش روشی پدیدارشناسانه‏ است؛پدیدارشناسی‏ای که از هوسرل‏ وام گرفته شده است.هوسرل از دکارت، تجربه کوگیتو و شک دستوری را الهام‏ گرفت.او درست مانند دکارت با شک آغاز کرد و سعی کرد همه دانسته‏هایش را به‏ فراموشی بسپارد تا بتواند برای شناخت هر پدیده‏ای به ذات و ماهیت آن نزدیک شود. ولی آنچه او را از دکارت جدا کرد این بود که در نقطه صفر پدیدارشناسی،همه چیز به‏طور مطلق به فراموشی سپرده نمی‏شود. شک دکارتی ریشه در نفی دارد ولی شک‏ هوسرلی ریشه در تعلیق.هوسرل با استناد به ایرادی که به تجربه کوگیتوی دکارتی‏ گرفت و دکارت را به مستثنا کردن«من» در جمله«من می‏اندیشم پس هستم»از شک دستوری متهم ساخت،سعی کرد خودش نیز به این ایراد آلوده نشود؛پس‏ به جای شک دستوری دکارتی مبتنی‏ بر نفی،با ورود مفهوم یا شاید تکنیک‏ «اپوخه»یا«در پرانتز قرار دادن»،از شک‏ مبتنی بر تعلیق استفاده کرد.او به جای‏ اینکه همه دانسته‏هایش را به فراموشی‏ بسپارد تا دیگر هیچ تکیه گاهی برای‏ آغازیدن اندیشه‏اش ندانسته باشد،برخی‏ دانسته‏هایش را در پرانتز قرار داد؛یعنی‏ آنها را نپذیرفت و نفی هم نکرد بلکه به‏ حاشیه فکر و نگاهش راندشان.